

مقایسه نظریه‌های اساسی زبانشناسی

به منظور تدوین زبان طراحی شهری محلی (در مکانهای خاص)*

مهندس شهرزاد فریادی**

چکیده:

زبان دارای نوعی خاصیت تعمیم‌پذیری است که بوسیله یکسری لغات معنی و قواعد دستوری مشخص، بیان اندیشه و درک آن را در یک جامعه خاص امکان‌پذیر می‌سازد. از سوی دیگر زبان دارای خاصیت خلاقانه است به این مفهوم که استفاده از همان لغات و قواعد مشخص امکان بیان انواع گوناگون اندیشه‌های افراد را فراهم می‌سازد و باعث خلق متن‌های مختلفی می‌شود که هر یک ذهنیت خاص گوینده را انعکاس می‌دهد. نیاز به چنین خواصی در یک نظریه یا زبان طراحی شهری نشان می‌دهد که نظریه‌های زبانی می‌توانند از نظر فلسفی و نظریه‌ای مبنای خوبی برای تدوین زبان طراحی شهری باشند. اما کدام نظریه زبانی برای تدوین زبان طراحی شهری مناسب است، بویژه زمانی که قرار باشد زبان طراحی شهری محلی برای جوامع دارای فرهنگ و ارزش‌های خاص خود تدوین گردد. نتایج این مطالعه نشان می‌دهد که هیچ نظریه زبانی منحصر به فردی به تنهایی برای این منظور کافی نخواهد بود. بلکه مجموعه‌ای شامل برخی از مفاهیم و اصول بکار رفته در نظریه‌های مختلف در تلفیق با یکدیگر می‌توانند زیربنای فلسفی و نظری مناسب برای تدوین چنین زبانی را فراهم آورند.

کلید واژه:

طراحی شهری، ساختار معنایی، عناصر محتوایی، عناصر رویه‌ای، زبانشناسی، نظریه‌های زبانی، زبانشناسی ساختارگرا، نشانه‌شناسی رفتاری، زبانشناسی گشتاری، ژرف ساخت، عناصر زبان، ساختار زبان، دستور زبان، نحو، تفسیر.

* این مقاله، بخشی از مطالعات نگارنده است که در قالب رساله دکتری شهرسازی به راهنمایی دکتر سید حسین بحرینی در حال انجام می‌باشد.

** دانشجوی دکتری شهرسازی، دانشکده هنرهای زیبا - دانشگاه تهران.

زبان و زبان‌شناسی در دهه‌های اخیر در رشته‌های مختلفی از جمله معماری و شهرسازی مورد توجه و استفاده قرار گرفته است. کریستوفر الکساندر (۱۹۷۹) براساس ساختار زبان به معرفی یک زبان الگویی برای طراحی شهری می‌پردازد. تقریباً همزمان با او جفری برودبنت (۱۹۷۲) نیز سعی داشته است ژرف‌ساختهای زبان معماری را تدوین نماید. همچنین مایکل گریوز در همان دهه با تلقی معماری به عنوان یک نظام معنی‌دار فرهنگی و با استفاده از مفاهیم خاص نظریه‌های زبانی، الگوی معماری استعاره‌ای را پیشنهاد می‌کند. چارلز جنکس نیز در سال ۱۹۸۷ در کتاب معروف خود زبان معماری فراتجددگرا، با بهره‌گیری از تمامی تجربیات معماری فراتجدد، معماری تجددگرا را نقد و خصوصیات معماری فراتجدد به مفهوم وسیع آن که طراحی شهری را نیز دربر دارد، با استفاده از مفاهیم زبانی توصیف می‌نماید. این تجربیات و سایر مطالعات انجام شده در این زمینه نشان می‌دهند که زبان و نظریه‌های زبانی می‌توانند پایه نظری مناسبی برای تدوین نظریه‌های غیرزبانی در سایر حوزه‌ها و همچنین «طراحی شهری» باشند. در این مقاله با پذیرش قابلیت کاربرد نظریه‌های زبانی در تدوین «نظریه طراحی شهری» سعی می‌شود نظریه یا نظریه‌های زبانی سازگار با مفهوم طراحی شهری جستجو گردد و برای این کار سه نظریه اساسی زبان‌شناسی؛ زبان‌شناسی ساختاری فردیناند دو سوسور، نشانه‌شناسی رفتاری چارلز موریس و زبان‌شناسی گشتاری نوام چامسکی با طراحی شهری مقایسه می‌شوند. اما ویژگی مهمی که در واقع اساس این مقایسه و بطور کلی مقاله را بر خود قرار داده، توجه به

ارزشها، هنجارها و در مجموع ساختار فرهنگی - معنایی جوامع محلی در تدوین زبان طراحی شهری است. در اینجا فرض اساسی مقاله این است که زبانها یا نظریه‌های طراحی شهری در مکانهای مختلف اگر چه ممکن است در خصوصیات عام و جوه اشتراک فراوانی داشته باشند لیکن در بسیاری موارد که به تفاوت‌های فرهنگی جوامع مربوط می‌گردد، تفاوت‌هایی نیز خواهند داشت. با تکیه بر این فرض، زبان طراحی شهری یک زبان عام و جهانی مثل «معماری بین‌المللی» نخواهد بود و حتماً خصوصیات خاص فرهنگ و جامعه مورد نظر را خواهد داشت. این فرضیه و جنبه‌های دیگر مرتبط با آن اصلی‌ترین معیار در سنجش سازگاری نظریه‌های زبانی با مفهوم طراحی شهری محلی در مکانهای خاص قرار می‌گیرد که به آنها اشاره می‌گردد.

مفهوم زبان طراحی شهری محلی (در مکانهای خاص)

هر شهر دارای یک ساختار معنایی شامل اهداف، ارزشها و هنجارهایی است که در مجموع زمینه فرهنگی سازندگان و ساکنین شهر را تشکیل می‌دهد. این زمینه فرهنگی یا ساختار معنایی در شکل^(۱) شهر تأثیر می‌گذارد و به همین علت در فرهنگها و مکانهای مختلف، اشکال شهری مختلفی دیده می‌شود (راپاپورت، ۱۶: ۱۲۶۸ و ۴۱۵) ساختار معنایی شهر پدیده‌ای ذهنی و در مقایسه با زبان همچون اندیشه‌ای است که در ذهن نقش می‌بندد و از طریق زبان بیان می‌گردد. از سوی دیگر شهر دارای کالبد و جسم است و وجودی قابل رؤیت و ملموس دارد. کالبد شهر از عناصر شکلی مثل خانه، کوچه، خیابان، محله، مراکز خرید و غیره و فعالیت‌های شهری تشکیل می‌شود که اینها مشابه واژگان یا لغات معنی در زبان هستند. علاوه بر

این در هر شهر قواعدی وجود دارد که براساس آنها، عناصر کالبدی و شکلی یا اجزاء شهر به ترتیب خاصی در کنار هم قرار گرفته و بخشهایی از شهر یا کل آن را شکل می‌بخشند. اینها نیز مشابه گرامر در زبان تلقی می‌گردند. «در مجموع عناصر کالبدی و فعالیت‌های شهری را می‌توان عناصر محتوایی و قواعد ترتیب‌دهنده یا نظم‌دهنده به نحوه کنار هم‌نشینی آنها را عناصر رویه‌ای شهر نامید.»

(Bahrainy, 1998: 13, 14)

با درک شهر به صورت فوق طراحی شهری مجموعه تصمیمات و اقدامات آگاهانه‌ای تعریف می‌شود که وظیفه آن ایجاد نظم در کالبد شهر براساس اهداف جامعه یا زمینه فرهنگی یا ساختار معنایی آن است. به عبارت دیگر طراحی شهری با استفاده از یکسری ابزارها، روشها و فرایندهایی که به عنوان موضوعات رویه‌ای شناخته می‌شوند، عناصر محتوایی شهر شامل شکلها و فعالیتها را در جهت دستیابی به اهداف جامعه نظم و ترتیب می‌بخشد. با پذیرش این تعریف تأکید این مقاله بطور خاص بر «اهداف جامعه» است که آنرا در مجموع به عنوان «ساختار معنایی» شهر مورد توجه قرار می‌دهد. برای روشن‌تر شدن موضوع، مفهوم طراحی شهری با مفهوم عام زبان مقایسه می‌شود. زبان به عنوان وسیله انتقال افکار و بیان احساسات (یا ارزشهای) جامعه شناخته می‌شود که فرد آنرا بکار می‌گیرد تا به مجموعه آنچه در ذهن وی قرار دارد، لباس لفظ ببوشاند و آنرا به دیگران عرضه کند (باطنی، ۱۱: ۱۲۷۷). لذا زبان طراحی شهری نیز می‌تواند به عنوان ابزاری شناخته شود که به ساختار معنایی جامعه که در ذهن افراد قرار دارد، لباس کالبد می‌پوشاند و آنرا عینیت می‌بخشد. یعنی طراحی شهری ساختار معنایی جامعه را بوسیله یک سری عناصر محتوایی

شامل شکل‌ها و فعالیت‌ها و تنظیم نحوه کنار هم نشینی آنها، جلوه‌گر می‌سازد. بنابراین اگر «مکانهای خاص» به عنوان محدوده‌های واقعی و محلی زندگی جوامع مختلف شهری همراه با ارزشها، سنتها، شیوه‌های معیشت و زندگی و بطور کلی فرهنگ خاص آنها تلقی گردد، زبان طراحی شهری، زبانی خواهد بود که در این جوامع با ساختار معنایی خاص خود، قابل درک و استفاده باشد. لازم به ذکر است که اگر چه ممکن است یکسری ویژگی‌های عام و مشترک بین فرهنگها و مکانهای مختلف وجود داشته باشد ولی هر مکان بهر حال یکسری خصوصیات بومی، محیطی و محلی خاص خود را دارد که باعث متفاوت شدن شکل شهری در فرهنگهای خاص می‌گردد.

به این ترتیب زبان طراحی شهری محلی در مکانهای خاص، زبانی است که قصد دارد نحوه انتقال زمینه فرهنگی یا ساختاری معنایی جامعه خاصی به شهر را از طریق تعیین عناصر محتوایی شهر و قواعد ترکیب آنها نشان دهد. این همان بحثی است که در رویکردهای جدید برنامه‌ریزی و طراحی شهری تحت عنوان «لزوم حساس بودن برنامه‌ریزی‌ها به ارزشها» مورد تأکید قرار گرفته است. (Sandercock, 1998: 205)

اما تدوین چنین زبانی با تأکید بر زمینه فرهنگی و ارزشی جوامع با سؤالی بسیار اساسی روبرو است؛ این زمینه فرهنگی به چه زمان و دوره‌ای تعلق دارد؟ با توجه به اینکه اغلب شهرها و محلات در چند دهه اخیر تحت تأثیر تفکر تجددگرایی هویت فرهنگی خویش را از دست داده و به ندرت انعکاس‌دهنده ارزشهای فرهنگی خاص هستند، آیا زبان طراحی شهری محلی در مکانی خاص مثلاً «شهری ایرانی» را باید براساس آنچه در گذشته وجود داشته و از

هویت فرهنگی برخوردار بوده، تدوین نمود؟ یعنی آیا این «زبان شکل‌گیری شهر در گذشته» است؟ از سوی دیگر با توجه به اینکه برنامه‌ریزی و طراحی شهری اصولاً فعالیت‌هایی آینده‌نگر هستند و در زمان گذشته و حال متوقف نمی‌شوند، پس آیا زبان مورد نظر زبانی کاملاً جدید براساس نیازها و ارزشهای آینده خواهد بود؟

اگرچه مجادله بین دو سؤال فوق زمینه بسیاری از بحثهای طراحی شهری را تشکیل می‌دهد ولی در اینجا با توجه به هدف مقاله که رابطه بین نظریه‌های زبانی مختلف و طراحی شهری را جستجو می‌کند، از چنین بحث طولانی‌ای صرف‌نظر می‌شود و مستقیماً به نظر و دیدگاه مقاله در این باره اشاره می‌شود؛ زبان طراحی شهری در مکانهای خاص نه اختراع زبانی کاملاً جدید براساس خصوصیات آینده و نه تکرار مشخص معانی، واژگان و قواعد بکار رفته در نحوه شکل‌گیری شهرهای سنتی و تاریخی است. این زبان از مجموعه معانی، واژگان و قواعد مشترک شکل‌دهنده به شهر در سه دوره زمانی گذشته، حال و آینده تشکیل می‌شود و لذا علاوه بر بکارگیری عناصر شهری تداوم یافته از گذشته تاکنون، باید از آمادگی جذب واژگان جدید براساس معانی و نیازهای آینده نیز برخوردار باشد.

باید توجه داشت که شکل‌گیری و توسعه‌های شهرهای سنتی در گذشته بر زبانی استوار بوده است که بطور طبیعی و خود بخودی ابداع می‌شده و به صورت دانش ذهنی و درونی مردم و سازندگان، ساخت و سازها را نظم و ترتیب می‌بخشیده است. اما این زبان هرگز مدون نگردید زیرا به صورت شهودی و درونی و همراه با خلاقیت بکار گرفته می‌شد نه از طریق طرح و برنامه قبلی یا ارائه آموزشهای مستقیم. به همین دلیل در پی تحولات

اجتماعی - اقتصادی وسیع دوران تجددگرایی در قرن گذشته، این زبان در مکانهای مختلف بویژه در فرهنگهای شرقی به شدت دچار دگرگونی و بدست فراموشی سپرده شد. لذا به نظر می‌رسد که با شناسایی زبان گذشته و پیوند آن با مفاهیم جدید حال و آینده، می‌توان زبان طراحی شهری محلی در مکانهای خاص را به شیوه‌ای ماندنی و قابل استفاده تدوین نمود.

بنابراین زبان طراحی شهری محلی برای مکانهای خاص، زبانی است که بر اهداف، ارزشها و فرهنگهای خاص هر جامعه تأکید دارد و در سه جزء ساختار معنایی، عناصر محتوایی یا واژگان و عناصر روبه‌ای یا قواعد و گرامر تدوین می‌گردد. همچنین با توجه به ریشه‌های تاریخی ساختار معنایی زبان شهر، این زبان و اجزاء آن را باید در امتداد سه دوره زمانی گذشته، حال و آینده جستجو نمود. با روشن شدن منظور و مفهوم طراحی شهری محلی در مکانهای خاص می‌توان بخش نظریه‌های زبانی را آغاز نمود ولی قبل از آن لازم است ابتدا به دیدگاههای اساسی و متفاوتی که در نظریه‌های زبانی مطرح هستند اشاره شود. توجه به دیدگاههای متمایز زبان‌شناسی و مقایسه اجزای آن با دیدگاههای مسلط بر برنامه‌ریزی و طراحی شهری جهت‌گیری مقایسه مورد نظر را دقیق‌تر می‌سازد.

تمایز دیدگاهها در زبان‌شناسی:

هدف زبان‌شناسی به عنوان یک علم تجزیه و تحلیل عناصر زبان و ایجاد دستورالعمل‌هایی عمومی است که تمامی قواعد، باقاعده‌گی‌ها، و انواع بی‌شمار پدیده‌های واقع در آن قمر و (گفته‌ها در گفتار و یا نوشتار) را خلاصه کرده و تا حد ممکن به هم ربط دهد. رابینز با توضیح هدف عام زبان‌شناسی به وجود تمایز در

دیدگاه‌های زبان‌شناسی، همچون سایر حوزه‌های دانشی نیز اشاره می‌کند.

اصلی‌ترین این تمایزها، بین دو دیدگاه بیرون‌نگر و درون‌نگر جریان دارد. در دیدگاه بیرون‌نگری موضوعات زبانی مثل هر پدیده دیگری مشاهده و طبقه‌بندی می‌شود و زبان‌شناس بدنبال قواعد زیربنائی و فرضیه‌های ساختاری می‌گردد تا بتواند آنها را با سایر یافته‌های قبلی‌اش مقایسه کند و بکار بندد. محقق در اینجا لزوماً مواد کار خود را از بیرون نگاه می‌کند و زبان‌شناسی در این روش هم‌پراز سایر علوم مثل فیزیک، گیاه‌شناسی، شیمی و غیره قرار می‌گیرد (Robins, 1989: 1-8). این روش تحلیل را می‌توان مشابه روش‌های صرفاً خردگرا در مواجهه با شهر قلمداد کرد به صورتی که شهرساز به عنوان یک کارپرداز علمی و بی‌طرف به جمع‌آوری دقیق اطلاعات و تحلیل آنها می‌پردازد (Albrescht, 1986: 11). در طراحی شهری نیز چنین تحقیقی فعالیت‌های شهری را به عنوان عناصری کمی و واقعی اندازه‌گیری و تجزیه و تحلیل می‌کند و در این حوزه از ابزارها، روش‌ها و فرایندهای کاملاً علمی استفاده می‌نماید (Bahrainy, 1998: 14, 15). در چنین روشی طراح شهر ترجیحاً با ارتباطات قابل تعمیم بین چیزها سروکار دارد تا با ماهیت آنها (Albrescht, 1986: 12, 13).

اما برخلاف دیدگاه اول، دیدگاه درون‌نگری، امکان مطالعه غیرتجربی^(۲) را نیز فراهم می‌آورد. در این دیدگاه زبان‌شناس در ذهن خویش نیز به جستجو می‌پردازد. او به عنوان گوینده - شنونده زبانی که مطالعه می‌کند و باید برآن تسلط هم داشته باشد (مثل زبان مادری) نه تنها با عناصری به غیر از گفته‌های شنیده شده از مردم، بلکه ضرورتاً به عکس‌العمل‌ها و قضاوت‌های فردی در مورد

موضوعاتی مثل قابلیت پذیرش، درستی گفته‌ها، زیبایی، وضوح و ابهام، تطابق با معنی، مفاهیم و پیش‌فرضها و مانند اینها دست می‌یابد (Robins, 1984: 8). همانطور که مشاهده می‌شود این روش تحلیل با تعریفی که در مورد فعالیت طراحی شهری ارائه شد سازگاری بیشتری دارد. چنانچه در آنجا نیز طراحی شهری هم با جنبه‌های کمی و رویه‌ای و قابل اندازه‌گیری شهر مرتبط می‌شد و هم با جنبه‌های محتوایی و کالبدی آن یعنی شکل شهر که مستقیماً تحت تأثیر ارزشها و قضاوت‌های شخصی و جامعه قرار دارند. یعنی طراح شهر هم با کارایی به عنوان جنبه‌های عام و قابل تعمیم محتوی شهر سروکار می‌یابد که این مشابه گفته‌های تکرار شونده بین گویندگان یک زبان است و هم با جنبه‌های خاص محتوی شهر که با مفاهیم زیبایی‌شناسی، وضوح، خوانایی، تنوع، معنی، احساس آسایش و غیره مربوط می‌گردد.

بهرحال در زبان‌شناسی نیز همچون طراحی شهری دو حد افراطی دیدگاه‌های بیرون‌نگر و درون‌نگر توسط اغلب زبان‌شناسان طرد شده است. یک جهت‌گیری خاصی از «بیرون‌نگری» که هنوز باقی مانده است بویژه در مطالعات زبانهای نوشته شده، به عنوان «ساختارگرایی» شناخته می‌شود. این شیوه بدنبال نظریات زبان‌شناسی ساختاری فردیناند دوسوسور (۱۹۱۶) رواج می‌یابد. ساختارگرایی بدلیل اطلاعات و واقعیات زیادی که در مورد زبانها جمع‌آوری می‌کند و به خاطر دقت و وضوح روش شناسانه و دقت علمی‌ای که در تحقیقات زبانی اعمال می‌کند بدرستی حتی مورد تحسین مخالفانش نیز قرار گرفته است. اما از اواسط دهه ۱۹۵۰ بخصوص درست در زمانی که ساختارگرایی به عنوان یک نظریه کاملاً مدون و الگویی برای

مطالعه زبان معرفی می‌شد، نظریه‌های متعددی در تقابل مشخصی با موضع ساختارگرایی مطرح شدند.

(Robins, 1989: 278)

نامی که بیش از همه در این جریان سرشناس بوده است نوام چامسکی می‌باشد. او از ۱۹۵۷ انقلابی را در زبان‌شناسی نظری به راه انداخت و رویکرد جدیدی را برای مطالعه زبان بوجود آورد که به عنوان زبان‌شناسی گشتاری شناخته می‌شود (عزبفتری، ۱۳۷۲: ۲۹۲). رویکرد زبان‌شناسی گشتاری در قالب دیدگاه درون‌نگر قرار می‌گیرد. در حالیکه روش‌شناسی ساختارگرا از رویکردی استقرایی در تحقیق علمی پیروی می‌کند و ضرورتاً از این باور تشکیل شده است که یک تحلیل نظریه‌ای می‌تواند از طریق کار بر روی مواد خام حاصل شود، چامسکی حرکتی را به سوی یک روش فرضی - قیاسی پیشنهاد کرد. یعنی در جائی که مکانیزم‌های واقعی اکتشاف کاملاً غیرمادی هستند و فرضیه‌ها می‌توانند براساس شهود، آرزوها، وحی خدائی یا هر نوع حدس دیگری قرار گیرند و آنچه اهمیت دارد بسط کاربری‌های سلطه‌پذیری این فرضیه توسط آزمایش تجربی است.

(Atkinson, et al., 1988: 9, 103)

ظهور و تسلط دیدگاه‌های درون‌نگر در زبان‌شناسی تقریباً با دوره‌ای هم‌زمان است که روند «فرایند تفکر» در برنامه‌ریزی‌های علمی، کمی و کاملاً تجربی و همچنین در روش‌های اقتدارگرایانه فرمالیستی در شهرسازی مورد نقد قرار می‌گیرد. بدنبال این نقد است که «فرایند اجتماعی» به عنوان روندی متکی بر پیوند «دانش و تجربه ادراکی»^(۳) و در جستجوی دانشی که ذهن را در ادراک موضوعات یاری دهد. مطرح می‌گردد (Albrescht, 1986: 12, 13). به این ترتیب در تحلیل و مقایسه نظریه‌های زبانی به عنوان چارچوبی نظری برای تدوین زبان طراحی

شهری محلی در مکانهای خاص، با توجه به دو دیدگاه اصلی بیرون‌نگری و درون‌نگری ابتدا، نظریه زبان‌شناسی ساختارگرایی دوسوسور به عنوان شاخص‌ترین نظریه در دیدگاه اول مورد بررسی قرار می‌گیرد. همچنین در این دیدگاه نظریه نشانه‌شناسی نیز که مرتبط و همراه با ساختارگرایی است مورد توجه قرار می‌گیرد. در بحث نشانه‌شناسی بویژه از نظریات چارلز موریس (۱۹۳۶) در مورد نشانه‌شناسی رفتاری که کاربردهای بیشتری در طراحی شهری یافته است استفاده می‌شود. سپس در دیدگاه درون‌نگری نظریه گشتاری چامسکی به عنوان اساسی‌ترین نظریه در این دیدگاه مورد مقایسه قرار می‌گیرد.

لازم به توضیح است که شناخت و بررسی جداگانهٔ هریک از سه نظریه نامبرده شده قبلاً با دقت بیشتری توسط نگارنده^(۴) انجام شده است که در اینجا با توجه به هدف و حوصله مقاله تنها به ذکر ویژگی‌های مهم و اساسی هریک در حین مقایسه آنها با مفهوم طراحی شهری در مکانهای خاص اکتفا می‌گردد.

مقایسه طراحی شهری محلی (در مکانهای خاص)

و زبان‌شناسی ساختارگرا
زبان‌شناسی ساختارگرا مهمترین نظریه در دیدگاه بیرون‌نگری است. در این نظریه عناصر واقعی گفته شده در زبان یعنی Parole بصورت تجربی تحلیل می‌شوند و آنچه به عنوان «ترتیب علمی عناصر زبان» استخراج می‌گردد ساختار زبان یا langue است. فردریک نیومیر (۱۹۹۶) براساس نظریه دوسوسور «ساختار زبان» را «فهرست عناصر» می‌نامد (Newmeyer, 1996: 164-170). به عبارت دیگر زبان‌شناسی ساختاری از طریق بررسی عناصر زبان، دستور زبان را می‌شناسد و به عنوان ساختار زبان

خاص مورد بررسی تعمیم می‌دهد. بکارگیری این نظریه در تدوین زبان طراحی شهری محلی در مکانهای خاص به این صورت خواهد بود که «عناصر و اجزاء محتوایی شهر» به عنوان عناصر زبان شناسایی می‌شوند و «نحوه‌ای» که این عناصر در زمان خاص در هم‌نشینی یکدیگر قرار گرفته‌اند و استفاده‌ها و معانی‌ای را بوجود آورده‌اند، «عناصر رویه‌ای» یا قواعد یا ساختار زبان شهر خواهد بود. در این دیدگاه همانطور که دوسوسور می‌گوید آنچه در شهر توسط مردم یا سازندگان ساخته شده است «عملی فردی» و قواعد و نظامی که در مجموعهٔ این ساخت و سازهای شهری بکار گرفته شده چه آگاهانه و چه ناخودآگاه «عملی اجتماعی» محسوب می‌شود.

استفاده از زبان‌شناسی ساختاری به این ترتیب، از این نظر که روشی کاملاً تجربی و متکی بر رویه‌ای علمی بکار گرفته می‌شود، اعتبار زیادی به زبان طراحی شهری می‌بخشد. ولی همین نگرش کاملاً تجربه‌گرایانه با توجه به تأکید مقاله بر لزوم پیوند دو رویکرد بیرون‌نگری و درون‌نگری در نظریه طراحی شهری و با یادآوری مفاهیم پذیرفته شده در مورد طراحی شهری و زبان طراحی شهری نواقصی را در تدوین زبان طراحی شهری در مکانهای خاص ایجاد می‌کند.

اولین نقص عدم توجه به معنی است زیرا به تبع سنت علمی رایج در ساختارگرایی بویژه پیروان بلومفیلد، در اینجا تنها به پدیده‌های مشهود توجه می‌شود (عزیدفتری، ۱۳۷۲: ۱۲۲). به همین دلیل زلینگ هریس در سال ۱۹۴۰ تأکید می‌کند که «ساختار زبان تنها می‌تواند در قالب صوری و نه معنایی و براساس تفاوت در واحدهای آن و ارتباطات آنها توضیح داده شود (Huck, 1995: 10-12). در واقع در ساختارگرایی هم‌نشینی واحدهای

زبانی یا عناصر شهری، سازندهٔ معانی نهایی هر گزاره است. دویل مکارتی (۱۹۹۶) در این مورد توضیح می‌دهد که ساختارگرایی، اولویت را به کل ساختار می‌دهد تا به اجزاء و سپس نتیجه‌گیری لوی اشتراوس (۱۹۶۳) را ذکر می‌کند که می‌گوید در یک نظام اجتماعی، ارتباطات متقابل بین تمامی جنبه‌های زندگی بیش از جنبه‌های مستقل اهمیت دارند. براساس چنین منطقی زبان در ساختارگرایی نظامی از نشانه‌ها است که بطور هم‌زمان مطالعه می‌شوند، یعنی به عنوان نظامی کلی در یک مقطع خاص زمانی که در آن اجزاء جایی ندارند بلکه کل مطالعه می‌شود، بویژه شبکهٔ ارتباطاتی که اجزاء را به هم می‌پیوندد (McCarthy, 1996: 54). در چنین شرایطی، تدوین زبان طراحی شهری محلی در مکانهای خاص با اولویت بخشیدن به مطالعهٔ شبکهٔ ارتباط دهنده و یا ساختار اصلی نظم‌دهنده به عناصر و اجزاء شهر آغاز می‌گردد. این روش اگر چه از لحاظ شناسایی قواعد و یا دستور کنار هم‌نشینی عناصر شهری مفید خواهد بود ولی برای تدوین کل مفهوم مورد نظر از زبان طراحی شهری بویژه در آینده کافی نیست، زیرا در این روش معنایی که از ارتباط واحدها و عناصر شهری حاصل می‌شود تنها معنی ممکن در نظر گرفته می‌شود که این ویژگی خود دو مشکل دیگر را مطرح می‌سازد.

اول اینکه در تقابل با مفهوم ارائه شده از طراحی شهری قرار دارد که در آن اجزاء و عناصر شهر به عنوان عناصر محتوایی سهم مهمی در شکل‌گیری و هویت بخشیدن به شهر یا مکانی خاص را دارند. یعنی عناصر شهری علاوه بر نقشی که در تکمیل ساختار معنایی شهر به عنوان یک کل دارند، خود نیز دارای معنی و ارزش هستند. این ویژگی را در تفکرات جدید طراحی و برنامه‌ریزی شهری نیز به

صورت ارزشهایی که به انتخاب‌های فردی و متنوع افراد جامعه در کنار ارزشهای کل جامعه داده می‌شود نیز می‌توان دید که در مجموع در قالب «معرفت‌شناسی تزایدی»^(۵) معرفی می‌شوند (Sandercock, 1998: 56-7). در واقع در تفکر جدید برخلاف نگرش قدیمی تجددگرا شهر نه به صورت یک کل منسجم و همگن بلکه مجموعه‌ای انعطاف‌پذیر متشکل از تغییر و تحولات اجزاء آن در نظر گرفته می‌شود. با توجه به چنین دیدگاهی زبان‌شناسی ساختاری امکانی را برای بررسی نشانه‌ها یا عناصر شهری و معانی آنها فراهم نمی‌آورد.

مشکل دوم این است که در بسیاری موارد معانی ظاهری عناصر و ترکیب‌های حاصل از آنها در شهر با معانی واقعی و زیربنائی‌شان تفاوت دارد. همچنین ممکن است معنی‌ای که در ظاهر درک می‌گردد با آنچه باید از نظر ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی وجود داشته باشد، مغایر باشد. زیرا ممکن است یکسری عوامل بیرونی مثل عوامل اقتصاد ملی یا فراملی و یا محدودیت‌های فیزیکی ناشی از شدت توسعه بر تظاهر شکلی عناصر شهری تأثیر گذاشته باشد. بطور مثال در محله‌ای متراکم که عناصر ساختمانی توده‌وار به یکدیگر پیوسته‌اند، بطوری که هیچ فضای سبز عمومی در آن دیده نمی‌شود، از نظر ساختارگرایی می‌تواند به مفهوم عدم وجود آن عنصر در زبان طراحی محله تلقی گردد. این در حالی است که فضای سبز از لحاظ ساختارهای معنایی و فرهنگی حتماً در آن جامعه مورد توجه بوده است. در این مثال اینطور به نظر می‌رسد که یک سری الزامات بیرونی مانع از بروز این عنصر و معنی و ارزش آن در محله مورد نظر شده است. بنابراین ارزشها و معانی متعددی وجود دارند که از طریق بررسی پدیده‌های واقعی و با

روشهای تجربی مثل ساختارگرایی قابل ادراک نیستند و شناسایی آنها مستلزم روشهای شهودی و ذهنی است. این ارزشها اغلب نه در سطح ظاهر و روساخت بلکه در ژرف ساختهای شهر، مکان یا یک نظام اجتماعی خاص قرار دارند.

اما نقص دیگر این نظریه در مقایسه با مفهوم طراحی شهری محلی در مکانهای خاص تأکید آن بر تحلیل همزمانی است. این نقصی است که زبان‌شناسی ساختارگرا و بدنبال آن نشانه‌شناسی نیز به دلیل ندیده گرفتن تحول تاریخی زبان یا شهر مورد مطالعه مورد نقد قرار گرفته‌اند. گفته شد که یک زبان طراحی شهری سنتی مثلاً شیوه شکل‌گیری شهرهای سنتی ایران، زبانی است که در گذشته بصورت زبان شکل‌گیری وجود داشته و بتدریج متحول شده است و در آینده نیز تحولاتی را خواهد پذیرفت. بنابراین اگر روند تحول تاریخی زبان یک شهر ندیده گرفته شود و اساس تدوین زبان فقط بر زمان حال و آنچه به عنوان طراحی شهری در عصر حاضر شناخته می‌شود قرار گیرد، این روش به تکرار روند نیم قرن اخیر می‌پردازد که در آن سعی شد جامعه و شهرهای مختلف در قالب سبک بین‌المللی شکل داده شوند. این نیز مجدداً به مفهوم حذف ریشه‌های تاریخی و فرهنگی شهر در مکانهای خاص است که اصولاً با مفاهیم مورد نظر از طراحی شهری مغایرت دارد.

لذا به نظر می‌رسد که برای تدوین زبان طراحی شهری محلی در مکانهای خاص، برای شناسایی و معرفی عناصر و اجزاء اصلی تشکیل دهنده شهر یعنی Parole در هر مقطع زمانی مشخص و برای شناسایی و توصیف قواعد ارتباط دهنده آن عناصر به صورت نظام قواعد یا ساختار می‌توان بر نظریه زبان‌شناسی ساختاری تکیه کرد. ولی برای شناسایی نقش و معنی

هریک از نشانه‌های شهری و همچنین برای درک ساختار معنایی و زمینه فرهنگی زیربنائی شهرها و پی‌بردن به نحوه تحول آنها (شامل عناصر محتوایی و رویه‌ای) در طول تاریخ لازم است از نظریه‌های دیگر استفاده شود.

مقایسه طراحی شهری محلی (در مکانهای خاص)

و نشانه‌شناسی رفتاری:

بررسی نظریات نشانه‌شناسی، به ویژه آنچه در نشانه‌شناسی رفتاری چارلز موریس (۱۹۴۶) مطرح شده است نیز نشان دهنده نگرشی کاملاً بیرون‌نگر است. چنانچه موریس اعتقاد داشت علم نشانه‌ها براساس یک پایه زیست‌شناسانه می‌تواند بیشترین رشد را داشته باشد و به همین جهت واژه‌های اساسی نشانه‌شناسی را بر علوم زیست‌شناسی و فیزیکی استوار ساخته است. همچنین از آنجائی که عوامل عمل‌کننده در فرایند نشانه همگی یا محرکهای واقعی یا تمایلات طبیعی به ابراز پاسخ‌های واقعی هستند، واژه‌های اساسی نشانه‌شناسی همگی در قالب واژه‌های قابل کاربرد برای رفتار به عنوان آنچه در یک محیط رخ می‌دهد تنظیم شده‌اند. به این طریق نشانه‌شناسی به بخشی از علوم تجربی رفتار تبدیل می‌شود.

(Morris, 1946: 2, 19)

اما ارتباط نشانه‌شناسی با زبان چیست؟ آنطور که موریس می‌گوید یک «زبان» مجموعه‌ای از تعدادی نشانه است که آنها دارای معنی مشترکی برای گرده خاصی از مفسرین می‌باشند و این نشانه‌ها به روشهایی که آنها بتوانند با همدیگر ترکیب شوند محدود می‌شوند. موریس پیشنهاد می‌کند که مجموعه نشانه‌های مورد بحث، نظامهای زبان نشانه خوانده شود و اعضای مستقل

این نظام‌ها نشانه‌های زبان خوانده شوند و توضیح می‌دهد که تعریف او با استفاده‌هایی که زبان را به عنوان مجموعه‌ای دارای لغات معنی و قواعد خاص مورد ملاحظه قرار می‌دهند توافق دارد (Morris, 1946: 34-37).

به این ترتیب ملاحظه می‌شود که نشانه‌شناسی موریس از نظر روش برخوردار با «زبان» کاملاً با ساختارگرایی دوسوسور شباهت دارد، بطوری که مجموعه نشانه‌های موریس را می‌توان مشابه Parole و بطور کلی مشابه لغات معنی در نظر گرفت و نظام نشانه‌های زبان در تعریف او را نیز با Langue در تعاریف دوسوسور و بطور کلی با قواعد و گرامر یکی دانست. به همین دلیل است که دومینیک استریناتی (۱۹۹۵) ذکر می‌کند «نشانه‌شناسی در مجموع به دست آورده‌های ساختارگرایی تمایل دارد» اما او به تفاوت آنها نیز اشاره می‌کند که «نشانه‌شناسی بر وجود یک ساختار جهانی زیربنایی برای نظام نشانه‌ها اتکا نمی‌کند». از این دیدگاه تحلیل تغییرات اجتماعی که زبان‌شناسی ساختارگرا آنرا ندیده می‌گیرد مورد توجه قرار می‌گیرد زیرا نشانه‌ها و کدهایی که به آن داده می‌شود می‌توانند از نظر ویژگی‌های تاریخی و فرهنگی نیز مورد مطالعه قرار گیرند. در اینجا اصرار بر این است که این کدها و نشانه‌ها هستند که معنی را امکان‌پذیر می‌سازند و بنابراین به ابناء بشر اجازه می‌دهند تا جهان پیرامون خود را تفسیر و قابل فهم سازند (Strinati, 1995: 109). در تأیید نظر استریناتی، به نظر می‌رسد که زبان‌شناسی ساختارگرا با مطرح کردن اصل همنشینی که در آن معنای یک گزاره یا جمله از همنشینی عناصر جمله پدید می‌آید اعتباری برای معنی خاص و مستقل هر واژگان به عنوان یک نشانه قائل نیست. به همین دلیل این قواعد ارتباط دهنده عناصر جمله

است که در تعیین معنی جمله و انتقال آن نقش عمده را برعهده می‌گیرد. در حالیکه در نشانه‌شناسی نشانه‌ها به عنوان اجزاء نظام زبان، اعضاء مستقلاً به‌شمار می‌روند. در اینجا هر نشانه - که می‌تواند یک لغت معنی در زبان و یا عنصری در شهر باشد - دارای معنی خاصی است که از زمینه فرهنگی و اجتماعی آن نشانه نشأت گرفته است. به این ترتیب در نظریه ساختارگرایی بطور مثال «خانه» به عنوان یک عنصر - در هر شکلی که باشد - در اتصال با سایر عناصر عمومی شهر مفهوم می‌یابد که مثلاً می‌توان معنی کلی «فضای خصوصی خانواده» را در مقایسه با سایر عناصر عمومی شهر که در همنشینی با آن قرار دارند به آن اتلاق نمود. این معنی همچنین یک معنی جهانی است که در همه جا می‌توان برای خانه قائل شد. اما از دیدگاه نشانه‌شناسی خانه به عنوان یک نشانه دارای اشکال متفاوتی است و هر شکلی از آن می‌تواند برای جامعه مفسر معنی و مفهوم خاصی متفاوت از دیگری داشته باشد. مثلاً خانه‌های سنتی و درون‌گرای شرقی از نظر مفاهیمی مثل حریمیت، استقلال، یا عملکردهای درونی و نحوه استفاده از نور و فضا مسلماً معانی متفاوتی با خانه‌های آپارتمانی متجدد و غربی دارند.

به این ترتیب اگر چه ظاهراً اجزاء نظریه زبان‌شناسی ساختارگرا و نشانه‌شناسی مشابه هستند ولی اولی بر تدوین نظام قواعد همگانی زبان و دومی بر تعیین نقش نشانه‌های اجزاء زبان تأکید دارد. از این دیدگاه با توجه به اینکه به اعتقاد نگارنده تدوین زبان طراحی شهری باید با توجه به زمینه‌های فرهنگی مکانهای خاص (محلی) صورت گیرد مسلماً نمی‌توان نشانه‌های شهری را بدون توجه به زمینه‌های فرهنگی شکل دهند به آن، در یک قالب عمومی و همگانی معرفی

کرد. بنابراین به نظر می‌رسد نظریه نشانه‌شناسی موریس از نظر شناسایی نشانه‌های شهری در زبان مورد نظر مفید واقع می‌شوند اما در عین حال مشکلات دیگری استفاده از این نظریه را نیز مبهم می‌سازد.

یادآوری می‌شود که نشانه‌شناسی موریس، رفتارگرا است که ناشی از همان دیدگاه بیرون‌نگری می‌باشد. در این نظریه اگر چه پذیرفته می‌شود «برای اینکه چیزی نشانه باشد باید یک ایده یا معنی را در ذهن مفسر برچورد آورد» (Morris, 1946: 28, 30)، ولی از آنجائی که معنی پدیده‌ای ذهنی است و موریس سعی دارد نشانه‌شناسی نسلی را با موضوعات واقعی تجهیز کند، از جستجوی معنی پرهیز می‌کند. به همین دلیل او سرزدن رفتاری از مفسر را که با مشاهده یک نشانه روی می‌دهد علامتی از شکل‌گیری معنی یا ایده خاصی در ذهن او می‌داند (Morris, 1946: 28). این نظریه در مورد نشانه‌های زبان طراحی شهری این مشکل را ایجاد می‌کند که بخش عمده‌ای از نشانه‌ها یا متعلق به گذشته‌اند و یا آینده. یعنی زمانی که از آن عبور کرده و یا هنوز به آن وارد نشده‌ایم. بنابراین چگونه می‌توان با مشاهده و ثبت رفتارهایی که از جامعه شهری رخ می‌دهد، آنها را به عنوان نشانه‌های شهری برشمارد. موریس برای رفع این نقیصه اظهار می‌دارد که عملکرد اصلی مطرح کردن «ایده» به عنوان معیار نشانه بودن این است که می‌توان گفت: چیزی می‌تواند برای فردی نشانه باشد، حتی اگر هیچ رفتار آشکاری از او سر نزنند. او وقوع این عملکرد را در عمل «تفسیر» به عنوان تمایل به پاسخ دادن به روشهای خاص و تحت شرایط خاص، توضیح می‌دهد. در واقع موریس «ایده» و «تفسیر آن ایده» را تا اندازه‌ای نشانه‌هایی هم معنی معرفی می‌کند و این امکان را

مطرح می‌سازد که تمامی واژه‌های «ذهنی‌گرا»^(۶) بتوانند در جهت پیوستن به حوزه یک نشانه‌شناسی رفتاری حرکت کنند (Morris, 1946: 28, 30). به این ترتیب اینطور نتیجه گرفته می‌شود که عنصری که تنها تمایل به ادای پاسخ یا تفسیر یا حتی ایده‌ای را در ذهن برانگیخته است، نیز می‌تواند نشانه‌ای معنی‌دار تلقی گردد. البته هنوز هم مشکل جستجو و تبیین عناصر شهری از دید و تفسیر جامعه شهری مفسر در زمانهای گذشته و آینده باقی می‌ماند و برای رفع آن لازم است روشهای خاص مطالعه گذشته و پیش‌بینی آینده بکار گرفته شود که این کار به تأملات و بررسی‌های خاص خود نیاز دارد. اما نکته اصلی مورد نظر در اینجا تأکید بر این موضوع است که با توجه به نظریه نشانه‌شناسی رفتاری مورس، هر نظامی که در آن از طریق نشانه‌های مشترک، تفسیر مشترکی برای خانواده مفسر بوجود آورد، زبان است و لذا نظام نشانه‌ها به عنوان یک زبان قابل تدوین می‌باشد (Morris, 1946: 36). بنابراین هر یک از عناصر و یا اجزاء شهر که دارای معنی خاص و برگرفته شده از فرهنگی خاص باشد و تفسیر مشترکی را برای جامعه ساکن در آن شهر خاص بوجود آورد نشانه تلقی می‌شود و نظم‌دهی به این نشانه‌ها با استفاده از قواعد خاصی می‌تواند زبان طراحی شهری آن شهر را شکل دهد. این نکات می‌توانند پایه‌های نظری تدوین زبان طراحی شهری محلی در مکانهای خاص را شکل دهند.

مقایسه طراحی شهری محلی (در مکانهای خاص)

و زبان‌شناسی گشتاری:

شاید مهمترین جنبه‌ای که ارتباطی را بین طراحی شهری و زبان‌شناسی گشتاری برقرار می‌سازد، «خلاقیت»

باشد. به اعتقاد نوام چامسکی نظریه‌پرداز زبان‌شناسی گشتاری، «زمانی که در یک زبان مهارت پیدا می‌کنیم دامنه جملاتی که می‌توانیم به صورت روان و بدون مشکل بکار بریم آنقدر وسیع است که تمامی منظورهای بی‌پایانمان را پوشش می‌دهد... در واقع انسان با استفاده از زبان و تولید جملات کاری خلاقانه انجام می‌دهد که ساختن مفاهیم جدید است» (Chomsky, 1970: 7-8).

خلاقیت با مفهومی که گفته شد، از مهمترین خصوصیات طراحی شهری و اصولاً «شکل‌گیری» شهرها نیز به شمار می‌آید. بطور مثال در شهرهای سنتی ایرانی نوعی مهارت و دانش درونی در مردم و سازندگان وجود داشته که براساس آن دانش، ساخت و سازها متعددی را در شهر بوجود می‌آوردند. این ساخت و سازها در عین حال که در یک دید کلی بسیار هماهنگ و مشابه بودند اما هیچ دو عنصری، هیچ دو خانه‌ای، هیچ دو کوچه‌ای کاملاً یک شکل نبودند. در تمامی عناصر و اجزاء شهر اصولی مشابه بکار گرفته می‌شد مثل حفظ حریمها، استفاده از خواص محیطی و اقلیمی، رعایت تناسب‌های خاص انسانی، تنوع و غیره ولی ساختمانها، کوچه‌ها و سایر عناصری که از این اصول تبعیت می‌کردند، با هم تفاوت زیادی داشتند. در واقع هر یک از آن عناصر در اصل از الگوی مشابهی تبعیت می‌کردند ولی این الگو با خوی و خلق سازنده یا بهتر است گفته شود «هنرمند» به صورتهای متنوعی جلوه‌گر می‌شده است. این ویژگی همان جنبه خلاقانه‌ای است که در زبان نیز وجود دارد.

این جنبه خلاقانه را امروز هم به صورت‌های دیگری می‌توان در شهر مشاهده نمود. امروز نیز بندرت دو خانه یا دو کوچه کاملاً شبیه به هم دیده می‌شود. البته با این تفاوت که

شاید اصل زیربنایی که ساخت و سازها را هدایت می‌کند در حداکثر سودآوری خلاصه می‌شود. بهرحال اگر چه اصول زیربنایی شهرهای امروزی ما بسیاری از جنبه‌های معنوی و ارزشی گذشته را از دست داده لیکن جنبه خلاقانه شکل‌گیری آنها هنوز هم قابل مشاهده است. این جنبه خلاقانه با بار ارزشی منفی که دارد در سیمای ناهماهنگ کوچه‌ها، ساختمانها، نماهای شهری در بسیاری از شهرها از جمله تهران دیده می‌شود. بهرحال امروز نیز هر سازنده‌ای با در نظر داشتن یک سری اصول سوداگرانه، با استفاده از ذوق و خلاقیت خود ساختهای متفاوتی را پدید می‌آورد. به این ترتیب در شهر نیز با وجود تعداد محدودی عناصر شهری به عنوان واژگان زبان و همچنین علی‌رغم وجود قواعد ذهنی ساخت و ساز در گذشته و قوانین و قواعد مدون ساخت و ساز در حال حاضر، در هر حال شکل‌های حاصل از ترکیب آن عناصر بسیار متنوع و خلاقانه است.

بنابراین طراحی شهری نیز از نظر مشکل تدوین قواعد بکار رفته در زبان شهر به صورتی که تمامی صورتهای متنوع ساخته شده موجود و یا آینده را دربر داشته باشد با همان مشکل چامسکی مواجه است. چامسکی این قواعد را تحت عنوان توانش زبانی یا دانش زبان می‌شناسد که در ذهن انسان قرار دارد. دانشی که می‌تواند اجزاء زبان را با استفاده از قواعدی مشخص به صورت خلاقانه‌ای ترکیب نماید. چامسکی برخلاف رهیافت‌های ساختارگرا و رفتارگرا معتقد است که باید تلاش کرد تا نظام قواعدی را که بر آن تسلط داریم و ما را قادر می‌سازد تا جملات جدید را درک و تولید کنیم، بشناسیم (چامسکی، ۱۳۷۷: ۴۲). او سپس با معرفی برخی دیگر از ویژگی‌های زبان سعی می‌کند شناسایی این نظام

یا توانش زبانی را امکان‌پذیر سازد. لذا نظریه ژرف ساخت - روساخت را مطرح می‌سازد که این نظریه با مفاهیم پذیرفته شده مقاله در مورد طراحی شهری نزدیکی زیادی دارد. در این نظریه روساخت تنها با آوا یعنی جنبه مادی زبان مطابقت دارد که در شهر عناصر شکلی و اجزاء آنها و فعالیت‌های شهری و یا به عبارتی همان عناصر محتوایی را می‌توان مشابه روساخت‌ها قرار داد. اما وقتی روساخت تولید می‌شود تحلیلی ذهنی بر آنچه می‌توان ژرف ساخت نامید صورت می‌گیرد، تحلیل صوری‌ای که مستقیماً به معنی مربوط می‌شود نه به آوا، ژرف ساخت در شهر را می‌توان به همان نظام معنایی - ارزشی و یا زمینه فرهنگی شکل‌های فیزیکی تشبیه نمود. چنانچه در نظریه چامسکی «ژرف ساختها و گشتارها توانایی گویندگان زبان را برای درک معانی جمله‌ها و برای امکان قضاوت در مورد معانی و یا ابهامات معانی و برای درک معانی‌ای که در ساختار سطحی جمله‌ها ظاهر نشده‌اند بوجود می‌آورند. ژرف ساخت جمله تمامی مفاهیمی را که گوینده‌ها در جمله بکار می‌برند شامل می‌شود...» (Falk, 1978: 210-11).

این وضعیت در شهر هم مصداق می‌یابد و موارد متعددی وجود دارد که معانی ظاهری اشکال یا رفتارها با معانی واقعی و زیربنایی آنها تفاوت دارد. راپاپورت این جنبه را تحت عنوان تفسیر معنی توضیح می‌دهد و اشاره می‌کند که در محیط‌های مختلف وضعیت و زمینه، حوادث را توضیح می‌دهند. او گروهی از مردم را که در حال آواز خواندن و بذرافشانی هستند مثال می‌زند که اعمال صوری، ظاهری و فیزیکی آنها در فرهنگ‌های مختلف معانی متفاوتی دارد، در یکی بذرافشانی ارزش اصلی است و خواندن عملی تفریحی و در دیگری خواندن مقدس است که محصول

خوب را تضمین می‌کند و بذرافشانی عملی حاشیه‌ای محسوب می‌گردد.

(Rapaport, 1982: 39)

ژرف‌ساختها در نظریه چامسکی از طریق عملکردهایی ذهنی یعنی گشتارهای دستوری یا «نحو» به روساخت وصل می‌شوند. در شهر گشتارهای دستوری یا نحو را می‌توان مشابه عناصر رویه‌ای مثل انواع نظریه‌ها و الگوهای رویه‌ای برنامه‌ریزی و یا اصول و قواعد مشخص برنامه‌ریزی و طراحی شهری مثل سلسله مراتب، الگوپذیری، مرکزیت، اصل گشتالت و غیره تعبیر نمود. بنابراین دستور هر زبان باید نظامی از قواعد را شامل گردد که ژرف ساخت، روساخت و رابطه میان این دو را مشخص سازد. همچنین اگر قرار باشد که دستور جنبه خلاق کاربرد زبان را جلوه‌گر سازد، باید این کار را در قلمرو تعداد نامحدودی از ژرف ساختها و روساختهای متصل به هم انجام دهد (چامسکی، ۱۳۷۷: ۴۹). در اینجا روشن می‌شود که چرا دستور کامل زبان از نظر چامسکی باید دارای سه بخش باشد. بخش نحوی که تعداد نامحدودی جمله‌های زبان را تولید کرده، ساختارهای درونی آنها را توصیف می‌کند، بخش واج‌شناسی که ساختار آوایی جمله‌ها را که حاصل بخش نحوی است و در سطح روساختها قرار دارد، توصیف می‌کند، و بخش معنایی که ساختار معنایی جمله‌ها را که در سطح ژرف ساخت قرار دارد، توصیف می‌نماید.

(عزیدفتری، ۱۳۷۲: ۸۵-۸۷)

به اعتقاد چامسکی اگر این رهیافت به طور کلی صحیح باشد، آنگاه می‌توان مدعی شد شخصی که زبان خاصی (مثلاً طراحی شهری) را می‌داند و بر دستوری مسلط است که رشته‌ی نامحدودی از ژرف ساخت‌های بالقوه (معانی و ایده‌ها) را تولید می‌کند (یعنی تعیین می‌کند)، آنها را به

روساختهای مربوطه‌شان (عناصر شکلی شهر) مبدل می‌سازد و تعبیر معنایی و آوایی (فرمال یا شکلی) این رشته‌های انتزاعی را مشخص می‌نماید (چامسکی، ۱۳۷۷: ۴۷).

در واقع نظریه گشتاری چامسکی در پی تدوین قواعدی است که ژرف ساختها یا ایده‌ها و اندیشه‌ها را که به صورت انتزاعی و بدون شکل در ذهن قرار دارند به روساخت‌ها یعنی عناصر مادی زبان مثل واج، تکواژ، واژگان و غیره وصل کند. او این کار را از طریق نحو یعنی توصیف قوانین ترکیب لغات در جمله‌ها و یا تحلیل ساختار صوری جمله امکان‌پذیر می‌داند. همچنین در این نظریه، ساختار معنایی جمله‌ها نیز در سطح ژرف ساخت قرار دارد که از طریق نحو و با کشف ژرف ساختها می‌توان به ساختار معنایی جمله نیز پی برد. یعنی از طریق نحو و تفسیر و توضیح ساختار شکلی، معنی زیربنایی روساخت که در سطح ژرف ساخت قرار دارد، تفسیر می‌گردد. باید توجه داشت که این تفسیر معنایی به مفهوم تعیین رابطه بین آوا و معنی (و بین شکل و معنی در شهر) نیست چنانچه خود چامسکی می‌گوید امیدی نیست که از طریق گشتارهای دستوری بتوان روندهایی را تعیین کرد که صورت‌های انتزاعی معانی واقع در ژرف ساخت را به نشانه‌های صوری اشکال واقع در روساخت مرتبط سازند (چامسکی، ۱۳۷۷: ۶۵).

بنابراین زبان طراحی شهری محلی در مکانهای خاص نیز مثل زبان در نظریه گشتاری می‌تواند دارای سه بخش ساختار معنایی (ژرف ساخت)، عناصر محتوایی (روساخت) و قواعد ارتباط دهنده دو بخش قبلی (نحو - دستور گشتاری) باشد. در زبان طراحی شهری نیز اعتقاد نگارنده براین است که آنچه در ظاهر و روساخت شهر شکل می‌گیرد نشأت

گرفته از زیرساخت‌هایی درونی و ذهنی است. همچنین نظریه‌پردازانی مثل لوی اشتراوس (۱۹۶۳) در زمینه مردم‌شناسی و کریستوفر الکساندر و جفری بردرنیت (دههٔ هفتاد) در حوزه معماری و شهرسازی بر وجود ساختارهای ذهنی به عنوان زیربنای شکل‌های ظاهری تأکید کرده‌اند.

به این ترتیب تحلیل شکلی یا روساختی شهر می‌تواند قواعدی را که در نحوهٔ ترکیب اجزاء و عناصر شهر بکار رفته است شناسایی و قابل تدوین سازد. تا اینجا تقریباً همان اصولی که در نظریه‌های زبان‌شناسی ساختاری و نشانه‌شناسی مورس پذیرفته شده بود، تکرار می‌گردد اما آنچه بطور مشخص‌تر از نظریه گشتاری چامسکی در تدوین زبان طراحی شهری قابل استفاده است، تأکید بر نحو و یا تفسیر و تحلیل ساختار شکلی زبان یا شهر می‌باشد. در زبان‌شناسی ساختاری معنای هر جمله از طریق توصیف نحوهٔ ترکیب عناصر در جمله تعیین می‌شود و در واقع معنای زیربنایی برای جمله تصور نمی‌شود و یا اگر می‌شود جستجو نمی‌گردد. اما در شهر و زبان طراحی شهری با تأکیدی که بر نقش ارزشهای فرهنگی در تعیین شکل و رفتارها در شهر می‌شود، امکان دارد معنای آن که در شکل ظاهری شهر یا بخشی از آن درک می‌گردد با معنای زیربنایی آن تفاوت داشته و یا معنای زیربنایی دیگری نیز برای آن متصور باشد. چنانچه در گذشته و حتی امروز نیز عناصر و ترکیب‌هایی در شهرها وجود داشته و دارند که معنایی ژرف‌تر از آنچه در ظاهر به نظر می‌رسد بیان می‌کنند. بطور مثال دیوار حیاط خانه ممکن است در یک بررسی صوری مثل ساختارگرایی به مفهوم مشخص‌کنندهٔ محدوده مالکیت شناخته شود. اگر چه این مفهوم درست است ولی در تحلیلی ژرف

ساختی برای دیوار احتمالاً معنایی عمیق‌تر مثل ایجاد حریم بین بیرون و درون نیز شناسایی و تفسیر می‌گردد. در همین رابطه راپاپورت نیز اعتقاد دارد برای توضیح جنبه‌های ادراکی محیط، شکل‌های شهری را می‌توان تفسیر کرد. او نیز در مورد استفاده از زبان‌شناسی برای درک معنی به افزایش نقدهای عملگرایی اشاره می‌کند زیرا در این روش اساس فرهنگی جهانی که گفتار در آن جاری می‌گردد ندیده گرفته شده است. او اعتقاد دارد که توسعه زبان‌شناسی اجتماعی بخشی از این نقدها و ارزیابی‌های مجدد زبان‌شناسی است. نکتهٔ مهم از نظر او این است که ماهیت گفته‌های زبانی براساس ماهیت استفاده‌کنندگان (مشترکین)، تنظیم‌های اجتماعی، وضعیت و یا در یک کلمه براساس زمینه آنها می‌تواند تنوع داشته باشد. لذا راپاپورت نیز عقیده دارد کاهش عملگرایی و تمرکز بر نحو یا تفسیر ساختار شکلی برنامه جدی در رویکردهای آیندهٔ نشانه‌شناسی است. (Rapaport, 1982: 28, 43)

به این ترتیب به نظر می‌رسد در تدوین زبان طراحی شهری نمی‌توان صرفاً به توصیف شکلی و عینی و مادی عناصر و اجزاء شهر اکتفا کرد و به این دلیل با وجود تمامی کارائی‌های نظریه‌های ساختارگرایی و نشانه‌شناسی رفتاری این دو نظریه به‌ویژه به خاطر صرف نظر کردن از جستجوی معنای زیربنایی و ذهنی یا زمینه فرهنگی کمبودی را در تدوین زبان مورد نظر بوجود می‌آورند. لذا برای تکمیل پایه‌های نظری زبان طراحی شهری محلی در مکانهای خاص استفاده از نظریه ژرف ساختار و نحو و تفسیر در نظریه گشتاری می‌تواند مفید باشد.

البته باید توجه داشت که چامسکی با استفاده از نحو و تحلیل ژرف ساختی در واقع سعی دارد «دستور

جهانی» یعنی آن دستوری را که بوسیله استعدادهای درونی و ذهنی انسان ساخته می‌شود بشناسد. او سعی دارد دستوری را تدوین کند که وقتی با دستورهای خاص در زبانهای خاص برخورد می‌کند، تعارض و تضادی با آنها نداشته باشد. اما اینجا، در تدوین زبان طراحی شهری قصدی برای تدوین زبان طراحی شهری جهانی نیست بلکه دقیقاً برعکس سعی می‌شود یک زبان خاص تدوین گردد. یعنی الگویی که برای تدوین زبان طراحی شهری در فرهنگهای خاص بکار رود و با ژرف ساختارهای آن فرهنگ تطابق داشته باشد.

لذا در تدوین این زبان ژرف ساختارها به عنوان سطحی که معانی و ارزشهای فرهنگی خاص در آن جای دارد، مورد توجه قرار می‌گیرد. در واقع طراحی شهری در هر فرهنگ خاص یک «زبان عام» خواهد بود که براساس زمینه فرهنگی متداوم آن جامعه شکل گرفته ولی از نظر سایر فرهنگهای زبانی خاص محسوب می‌گردد. همین نکته نشان می‌دهد که نظریه گشتاری چامسکی نیز به تنهایی برای تدوین این زبان کافی نیست، زیرا در آن به طور خاص به نقش فرهنگ در شکل‌گیری ژرف ساختارها توجه نشده است. علت هم این است که اصولاً چامسکی به دنبال قواعدی ژرف‌تر و عمومی‌تر از فرهنگها می‌گردد یعنی قواعد جهانی. به همین دلیل است که نظریه گشتاری در بررسی زبان خاصی متوقف نمی‌ماند و یا برخلاف ساختارگرایان اصول جهانی خود را به تفسیر صوری زبانهای متعدد و خاص منحصر نمی‌کند بلکه به تحلیل نحوی تعداد محدودی از زبانها می‌پردازد که لازم نیست تعدادشان زیاد باشد.

با چنین تحلیلی نظریه نشانه‌شناسی مورس اهمیت بیشتری در تدوین زبان طراحی شهری محلی در مکانهای

خاص می‌یابد. در واقع در ساختارگرایی، زبانهای خاص به عنوان داده‌های زبانی و نه فرهنگهای خاص بررسی می‌شوند و اگر چه با استفاده از تحلیل ساختاری نهایتاً دستور زبان‌های خاص آنها نگاشته می‌شود ولی نقش فرهنگ در آنها ندیده گرفته می‌شود و اعتقاد براین است که همه این زبانها دارای قواعد و دستور مشابهی هستند. به همین دلیل است که نشانه‌ها به طور مستقل اعتبار خاصی در این نظریه ندارند چه این نشانه‌ها هستند که تفاوت‌های فرهنگی را نشان می‌دهند. یادآوری می‌شود نه اینکه ساختارگرایی به این تفاوتها اعتقاد ندارد بلکه هدف آن چیز دیگر و یافتن تشابهات زبانها و قواعد همگانی است. در زبانشناسی گشتاری هم که گفته شد هدف یافتن قواعد جهانی اما به روش دیگر است. بنابراین در بین سه نظریه اساسی بررسی شده تنها در نشانه‌شناسی موريس با تأکید بر نشانه‌ها به عنوان عناصری مستقل، نقش تفاوت‌های فرهنگی مورد توجه قرار می‌گیرد، هرچند که به جستجوی آن پرداخته نمی‌شود، اما به هر حال نشانه‌شناسی موريس از لحاظ نظری امکان پرداختن به زمینه فرهنگی در تدوین زبان نشانه‌ها را باز گذاشته است که این امکان می‌تواند در تدوین زبان طراحی شهری محلی در مکانهای خاص مورد استفاده قرار گیرد.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری:

بررسی سه نظریه اساسی و رایج حوزه زبانشناسی و مقایسه آنها با مفهوم مورد نظر از طراحی شهری محلی در مکانهای خاص، اصولی را که می‌تواند برای تدوین یک نظریه یا زبان طراحی شهری محلی در مکانهای خاص مفید باشد آشکار می‌سازد. این بررسی نشان می‌دهد هیچ کدام از این نظریه‌ها کاملاً با مفاهیم مورد نظر از

طراحی شهری در این مطالعه سازگاری نداشته و در عین حال برخی از اصول آن با برخی از آن مفاهیم تطابق می‌یابد. این نتیجه مهم اولین اصل را در شکل‌دهی پایه‌های فلسفی و نظری زبان طراحی شهری محلی در مکانهای خاص به این صورت قابل طرح می‌سازد:

۱. برای تدوین یک زبان طراحی شهری در مکان و فرهنگی خاص استفاده مجرد و منحصر به فرد از یک نظریه زبانی خاص کافی نخواهد بود و مفاهیم مورد نظر در این زبان ایجاب می‌کند که از برخی از اصول بکار رفته شده در چندین نظریه زبانی بطور همزمان استفاده شود. براساس این اصل، نتایج بعدی مطالعه اصولی از نظریه‌های زبانی بررسی شده را معرفی می‌سازد که به نظر می‌رسد با مفاهیم مورد نظر برای تدوین زبان طراحی شهری محلی در مکانهای خاص سازگار می‌باشند.

۲. زبان طراحی شهری محلی در مکانهای خاص از سه بخش اصلی زبان (parole) و ساختار زبان یا قواعد (lanque) و ساختار ذهنی و معنایی تشکیل می‌شود.

۳. زبان (parole) تمامی آن چیزی است که به صورت ظاهری، شکلی، کالبدی و عینی در شهر مشاهده و یا استفاده می‌شود. این در واقع مجموعه عناصر محتوایی شهر شامل شکل‌ها و فعالیت‌های شهری می‌گردد. این تعبیر براساس نظریه زبانشناسی ساختاری قرار دارد که زبان را شامل واج، واژگان، لغات معنی یا نشانه‌ها و ترکیبهای آنها معرفی می‌کند.

۴. ساختار زبان (Langue) عبارت است از قواعد و دستورهایی که زبان (parole) یا عناصر محتوایی شهر توسط آنها به ترتیب خاصی نظم می‌یابد و توسط همگان استفاده می‌شود. این قواعد و دستورها در زبان طراحی شهری، عناصر رویه‌ای

را تشکیل می‌دهند. تعیین ساختار زبان به مفهوم شناخت قواعد ارتباطی بکار رفته یا پیشنهاد شده در ترکیب عناصر محتوایی شهر است که در عین حال براساس اصل هم‌نسبیتی معانی آن ترکیبها را نیز می‌سازد. این ویژگی نیز براساس نظریه زبان‌شناسی ساختاری تعیین شده است.

۵. علاوه بر ساختار زبان که جملات را معنی‌دار می‌سازد، براساس نشانه‌شناسی موريس اجزاء زبان یا لغات معنی و یا نشانه‌ها نیز دارای معنی مستقلی هستند که توسط جامعه شهری مفسر قابل درک است. بنابراین در زبان طراحی شهری محلی در مکانهای خاص ساختار زبان عبارت است از نظام نشانه‌ها به مفهوم اینکه نشانه‌های متعددی در این زبان وجود دارند که هر یک معنای مشترکی را برای جامعه مربوطه تولید می‌کنند. ولی این نشانه‌ها در ضمن با قواعد خاصی با یکدیگر ترکیب می‌شوند تا مجموعه‌های معنی‌دار بزرگتری را شکل دهند. این مجموعه‌ها در شهر می‌توانند مجموعه چند و حد ساختمانی، فضاهای شهری، کوچه، خیابان، محله، ناحیه و غیره و یا خود شهر باشند.

۶. در این نظام زبان - نشانه در شهر، آن چیزی نشانه تلقی می‌شود که برای خانواده مفسر معنی مشترکی داشته باشد. بنابراین معنی مشترکی که نشانه بر آن دلالت می‌کند باید در جامعه و فرهنگ خاصی که نشانه در آن تولید شده قابل درک باشد. در زبان طراحی شهری محلی در هر مکان یا فرهنگ خاص، جامعه محلی و رشد یافته در آن مکان خانواده مفسر تلقی می‌گردد.

۷. معنای نشانه‌ها و یا ترکیب‌های خاص آنها ممکن است با معنایی که از ظاهر عناصر محتوایی شهر درک می‌گردد تفاوت داشته باشد. بنابراین وجود معنایی‌ای به غیر از معنایی

ظاهری در شهر امکان‌پذیر تلقی می‌گردد. این اصل در واقع بر تعریف نشانه تأکید دارد که بر چیزی غیر از خود دلالت می‌کند. البته این امکان نیز وجود دارد که معانی ظاهری و زیربنایی نشانه‌ها برهم منطبق نیز باشند. مجموعه معانی نشانه‌ها، ساختار معنایی شهر را تشکیل می‌دهند.

۸. ساختار معنایی شهر عاملی است که باعث تفاوت شکل‌های شهری و حتی قواعد ترکیب شکل‌ها در فرهنگ‌های مختلف می‌شود. تعیین ارتباط دوتایی معنی هر نشانه با شکل متناظر خود از طریق نظریه‌های بررسی شده امکان‌پذیر نیست و گفته می‌شود این کار در هیچ نظریه‌ای امکان‌پذیر شناخته نشده است. اما این امکان وجود دارد که ساختار معنایی را در قالب زمینه فرهنگی که در مجموع شکل خاصی را به شهر بخشیده است شناسایی نمود. ساختار معنایی یا زمینه فرهنگی در ژرف ساختهای شهر قرار دارند. نحوه شناسایی آنها نیز از طریق روش‌های علمی و تجربی و بیرون‌نگر امکان‌پذیر نیست، بلکه از طریق روش‌های شهودی و درونی میسر می‌گردد. در تدوین زبان طراحی شهری محلی در مکان‌های خاص برای شناسایی زمینه فرهنگی یا ساختار معنایی زیربنایی شهر از «تفسیر» می‌توان استفاده نمود. تفسیر براساس اصل نحو در نظریه گشتاری قرار دارد. تفسیر ارتباط شکل ظاهری شهر با زمینه فرهنگی آن به روش‌های خاصی امکان‌پذیر می‌گردد.

پی‌نوشتها:

1. Form
2. Non Empirical
3. Experience
۴. مطالعه و بررسی سه نظریه مذکور در قالب مطالعات مقدماتی تدوین رساله دکتری نگارنده صورت گرفته است.
5. Multiplicity Epistemology
6. Subjective

منابع و مأخذ:

- احمدی، بابک: ساختار و تأویل متن ۱ و ۲. نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۵.
- باطنی، محمدرضا: درباره زبان (مجموعه مقالات)، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۴.
- عزیدفتری، بهروز: درباره نوام چامسکی، انتشارات فرهنگ معاصر، تهران، ۱۳۷۲.
- موریس، جیمز: تاریخ شکل شهر تا انقلاب صنعتی، ترجمه رضیه رضازاده. منشاه فرهنگی مجتمع‌های زیستی اثر امس راپاپورت، جهاد دانشگاهی دانشگاه علم و صنعت، ۱۳۶۸.
- نوام چامسکی: زبان و ذهن، ترجمه کورش صفوی، انتشارات هرمس، تهران، ۱۳۷۷.
- Albrescht, Johann: Development, Context and Purpose of Planning. University of Illinois, 1986.
- Alexander, Christophere: The Timeless way of Building. Oxford University press, 1979.
- Atkinson, Martin and etal.: Foundations of General Linguistics. London, Unwin Hyman, 1988.
- Bahrainy, Hossein (inprint): Towards a general Theory of Urban Nesign. 1998.
- Broadbent Geoffery: The Deepstructure of Architecture in Geoffrey Broadbent, Richard Bunt, and Charles Jeneks(ed), 1980: Sign, Symbols and Architecture. John Wiley & Sons, 1974.
- Cassirer, Ernest: The Philosophy of Symbolic Forms, Vol. 3. The phenomenology of knowledge, Yale, 1985.
- Chaney, David: The Cultural Turn. Routledge, 1994.
- Chomsky, Noam: Current Issues in Linguistic theory, Netherlnds, Mouton, 1970.
- Falk, Julia: Linguistics and Language A surrey of Basic Concepts and Implications. John Wiley & Sons, 1978.
- Grolier Encyclopedia. <http://www.qub.ac.uk/ss/pol/psrpsg/post.html>.
- Harris, Roy: Language, Saussure and Wittgenstein Routledge, 1998.
- Harris, Roy: Signs, Language and Communication. Routledge, 1996.
- Huck, Geoffry and John A. Goldsmith: Ideology and Linguistic theory. Routledge, 1995.
- Levistrauss, Clude. Structural Anthropology. Translated from French by Claire Jacobson and Brook Grundfest Schoept. Basic Books, 1963.
- McCarthy, E. Doyle: Knowledge as Culture. The New Sociology of Knowledge. Routledge, 1996.
- Morris, Charles: Signs, Language and Behavior, George Braziller, Inc. New York, 1946.
- Newmcyer, Frederick j.: Generative Linguistics. A historical Perspective, Routledge, 1996.
- Rapaport, Amos: The meaning of the Built Environment anon verbal communication Approach. Sage Publications, 1982.
- Robins, RH.: Linguistics. New York, Longman, 1989.
- Sandercock, Leonie: Towards Cosmopolis. John Wiley & sons, 1998.
- Strinati, Dominic: Introduction to Theories of Popular Culture, Routledge, 1995.
- Trask, R. L.: Key Concepts in Language and Linguistics, Routledge, 1999.